



در زندگی سلام امروز بخوانیم:

## ۲ خطر آلودگی‌های روی گوشی برای سلامتی

## ۳ مسئولیت دادن به کودکان در خانه؛ چرا و چگونه؟

## قصه صبر و تمرکز

رفتار بدون حاشیه اوسمار که بدون توجه به حواشی تیمش را تا قهرمانی رساند

## طنز ۱۶ جام برای ۱۶ تیم!



# خانه بهار مامان شبیوا

# خانه امید بچه‌ها

«مامان شبیوا» درباره این که چطور خانه بهار به کمک دنبال کننده‌ها

ونیکو کاران به خانه واقعی بچه‌های بی سرپرست و بدسرپرست

تبدیل شد، می‌گوید

اکرم انتصاری | روزنامه نگار

پرونده

خانه بهار شبیه یک خانه واقعی است. از آن خانه‌هایی که سر ظهر از آن بوی غذا بلند می‌شود، حیاط و گلخانه دارد، بچه‌ها در اتاق‌شان درس می‌خوانند و می‌خوانند، صدای خنده و گریه بچه‌ها هر چند دقیقه یک‌بار ترکیب می‌شود و از همه مهم‌تر یک «مامان» دارد. شبیوا رایج «مامان شبیوا» خانه بهار است و در این خانه که یک مرکز شبه خانواده است از بچه‌های بی‌سرپرست و بدسرپرست نگهداری می‌کند یا بهتر بگوییم با آن‌ها زندگی می‌کند. در صحبت‌هایش از دختران و پسران خانه بهار با «بچه‌هایم» یاد می‌کند، شبیه همه مامان‌ها عکس یادگاری با بچه‌ها می‌گیرد و البته آن‌ها را با مخدوش کردن چهره در صفحه خانه بهار می‌گذارد و با اسامی مستعار قصه هر کدام‌شان را برای دنبال کننده‌ها تعریف می‌کند و آن‌ها هم به چرخیدن چرخ خانه کمک می‌کنند. با «شبیوارایج»، که حدوداً ۵۰ ساله است و لیسانس زبان انگلیسی دارد، درباره خانه بهار که حالا علاوه بر مرکز نگهداری کودکان ۳ تا ۶ سال، خانه بهار دو را برای نگهداری از دختران ۷ تا ۱۲ سال راه‌اندازی کرده است، گپ و گفتی داشتیم. در طول صحبت‌مان او شبیه مامان‌ها با یادآوری خاطره‌های خوب خانه ذوق زده می‌شد و با خاطرات تلخ خانه به گریه می‌افتاد. اگر شما هم می‌خواهید بدانید ایده خانه بهار از کجا آمد و روز و شب‌های این خانه که در شهر گرگان استان گلستان است چطور می‌گذرد، این گفت‌وگوی خواندنی را از دست ندهید.

## خانه بهار آرزوی چندین ساله من بود

می‌خواهم در این گزارش مثل همه بچه‌های خانه بهار، شبیوا رایج را مامان شبیوا بخوانم. می‌پرسم چطور به فکر راه‌انداختن خانه بهار افتادید، می‌گوید: «خانه بهار آرزوی چندین ساله من بود. همیشه دوست داشتم یک کار مفید و حرکت مثبتی انجام بدهم. همیشه می‌گفتم حداقل زندگی من باید فراتر از یک روزمرگی باشد. خیلی پرس‌وجو و تحقیق کردم. همه گفتند خیلی کار سختی است و دیگر هیچ وقتی نمی‌توانی برای خودت داشته باشی اما من باید این کار را انجام می‌دادم. لااقل باید یک بار آن چیزی که دلم می‌خواست و آرزویش را داشتم انجام می‌دادم تا همیشه با خودم نمی‌گفتم ای کاش انجامش می‌دادم. از بهزیستی مجوز گرفتم و دو سال است که خانه بهار راه‌اندازی کرده‌ام. ولی تمام هزینه‌ها از طریق خیران و دنبال کننده‌ها و پیجم تامین می‌شود. البته تا پار سال بهزیستی برای هر فرزند ماهی یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان به عنوان یارانه می‌داد و امسال قرار است دو میلیون و ۲۰۰ بشود ولی هزینه بچه‌ها با توجه به آموزش‌ها، روان‌شناسی، درمان، مدرسه و... بسیار زیاد است. اول بگویم همه اسامی که می‌برم نام مستعار بچه‌هاست. الان دخترم بهار پیوند کلیه شده است و هر دو سه هفته یک‌بار مایش می‌دهد که هفت میلیون تومان هزینه دارد و چون آرایش تخصصی است تحت پوشش هیچ بیمه‌ای نیست. هزینه‌ها سنگین است ولی تا به حال هیچ مشکلی از بابت هزینه‌ها برای خانه بهار نداشته‌ام.»



## پسر م مهاجرت کرد، خانه بهار راه افتاد

مامان شبیوا خودش مادر شهریار ۲۵ ساله است که سه سالی می‌شود مهاجرت تحصیلی کرده است. بچه‌های خانه را به اندازه یک فرزندش دوست دارد و حتی آن‌ها را با رخت و لباس نو به عیددیندی خانه مادرش می‌برد تا آن‌ها هم حس مامان بزرگ داشتن و عیدی گرفتن را تجربه کنند. خاطره جالبی هم درباره

از رفتن پسر م، خانه بهار نبود واقعا وضع بدی داشتم. در این دو سال با این که کار سخت و پر استرسی است همیشه با خودم می‌گویم اگر دوباره به عقب برمی‌گشتم حتما دوباره این کار را شروع می‌کردم. همه می‌گویند مامان شبیوا تو به بچه‌ها پناه و زندگی شاد دادی ولی همیشه می‌گویم بچه‌ها بودند که وارد زندگی من شدند. جوری که هر صبح به عشق این بیدار می‌شوم که امروز برای بچه‌ها چه کار کنم. یعنی با همه سختی‌ها باز هم این کار شیرین است.»

## یکی از رویاهایم

## مجتمع خانه بهار است

مامان شبیوا هم مثل همه مامان‌های دنیا دل‌نگرانی‌های خودش را برای خانه بهار که با هزار امید و آرزو آن را راه‌انداخته است، دارد. او دغدغه و رویاهایش را این‌طور روایت می‌کند: «دوست دارم یک خانه ثابت برای خانه بهار داشته باشیم. ما قرارداد خانه بهار را ۳ ساله می‌بندیم، هر بار خانه‌ها را طوری تعمیر و تجهیز می‌کنیم که در شان و شخصیت بچه‌ها باشد اما بعد از ۳ سال دوباره باید دنبال خانه بعدی بگردیم. یکی از رویاهایم این است که مجتمع خانه بهار داشته باشیم. یعنی یک خانه چهار، پنج طبقه که در هر طبقه یک گروه سنی قرار بگیرد ولی همه در یک مجتمع باشیم. من اصلا دوست ندارم نیکو کاری که می‌آید کمک کند به هوای کمک، بچه‌ها را هم ببیند. به هر حال حس ترحم پیش می‌آید و البته من نیت همه آدم‌ها را نمی‌دانم و همه آن‌ها را نمی‌شناسم.»

## هزینه خانه و حقوق پرسنل را مردم می‌دهند

دوست دارم بدانم به غیر از مامان شبیوا چه کسانی در خانه بهار هستند و چه مسئولیت‌هایی را به عهده دارند. این سوال را می‌پرسم و او می‌گوید: «در هر شیفت هر خانه بهار، یک آشپز، سه خانم مربی و یک خانم که کارهای خدماتی را انجام می‌دهد، هستند. مربی‌ها هر شیفت عوض می‌شوند؛ یعنی ۲۴ ساعت کار ۲۴ ساعت استراحت. همه آن‌ها بیمه شدند و حقوق می‌گیرند و البته هزینه این بخش هم با کمک‌های مردمی و پرداختی فالوئر‌ها پرداخت می‌شود. مایک کمپین «به رسم پهر بانی» داریم که آن کمک خیران از ۱۰ هزار تومان شروع می‌شود تا هر چقدر که در توان‌شان باشد. با همین کمک‌ها حتی مددجو هم داریم. یعنی به غیر از این که هزینه‌های خانه بهار را پرداخت می‌کنیم خرج ماهیانه چند خانم سرپرست خانوار را هم می‌دهیم. مثلاً مادری قبلاً اعتیاد داشته است و بچه‌هایش خانه بهار هستند اما حالا ترک کرده است ولی خانه‌ای ندارد. یا بچه‌هایی داشتیم که پیش خانواده‌شان برگشته‌اند ولی اجاره خانه‌شان از طریق خانه بهار تامین می‌شود.»



## فالوئر‌ها شاکمی می‌شوند که چرا نمی‌گذاری بچه‌ها را ببینیم

«مادر خانه بهار آشپز خانه داریم و برای بچه‌ها با مواد اولیه تازه غذا می‌پزم. غذای گرم هم از کسی قبول نمی‌کنیم. دنبال کننده‌ها کسانی که خانه بهار را می‌شناسند گاهی برای عزیزان‌شان که آسمانی شدند سفارش می‌دهند و می‌گویند برای فلان تاریخ یک غذای مشخص را بپزد و هزینه‌اش را او اریز می‌کنند. ما هم آن غذا را می‌پزم و عکس آن را برای فردی فرستیم که بداند انجام شده است. البته سفارش گرفتن خیلی فرایند زمان‌بری دارد و نمی‌دانستم این قدر از نذر غذا استقبال می‌شود. یک گروه دم، سریع از ثبت سفارش‌ها شاکمی گیر مومی‌گذارم در گروه آشپزخانه تا آشپزها حواس‌شان باشد و بگویند برای چه روزی چه مواد غذایی لازم است. گاهی فالوئر‌ها و

## از فشار کار زیاد گریه کردم

تا به حال از خانه بهار خسته شده‌اید؟ این یکی از مهم‌ترین سوال‌هایی بود که به نظرم باید از مامان شبیوا می‌پریدم. پاسخ او این است: «گاهی خسته شدم. بعضی وقت‌ها هم در خلوت از فشار کار زیاد گریه کردم. استرس هم خیلی زیاد است ولی دوباره فردا صبح با انرژی بیدار می‌شوم و با کلی ایده و برنامه برای بچه‌ها دنبال کار می‌روم. وقتی قرار است یک بچه جدید به اعضای خانه اضافه شود سعی

می‌کنم خوب از او استقبال کنم. همه بچه‌ها بلند می‌شوند و جلو می‌روند تا از عضو جدید خانه استقبال کنند. ولی باز هم با وارد شدن بچه جدید چالش‌های خاص خودمان را داریم. همیشه به مربی‌ها می‌گویم ما خودمان دوران کودکی سختی نداشتیم ولی الان یک مهمانی که می‌خواهیم برویم و می‌فهمیم چند نفر آدم جدید آن‌ها هستند کمی اضطراب داریم و شاید اصلا دوست نداشته باشیم به مهمانی برویم.

## تلاش می‌کنم

## بچه‌ها سمت خانواده بروند

«جداشدن از خانه بهار برای بچه‌ها و خودم خیلی سخت بود. برای همین خیلی زود مرکز ۷ تا ۱۲ سال دختران را زدم و گر نه دخترهای من باید یک مرکز دیگری می‌رفتند. اگر همه چیز خوب پیش برود در این دنیا فرصتی داشته باشم دلم می‌خواهد مرکز دختران ۱۲ تا ۱۸ سال را هم بزنم». شبیوا با این مقدمه دلایلش را برای این خواسته توضیح می‌دهد: «غیر از حس وابستگی، دلم برای تلاش و آموزش‌هایی که بچه‌های خانه بهار می‌بینند می‌سوزد و احساس می‌کنم اگر مرکز بعدی را از نزدیک کار نصفه نیمه کردم. حالا تا دخترها ۱۲ ساله شوند ۶ سال دیگر مانده است و امیدوارم تا آن‌جا مرکز بعدی را بزنم. در خانه بهار، کوچولو ترها خیلی آسیب‌پذیر تر و وابسته هستند. آن‌ها تورا به عنوان حامی و مامان واقعی پذیرفته‌اند و واقعا دل‌کنند از آن‌ها خیلی سخت است. هر چند تجربه جداشدن نداشته‌ام و هر کدام از بچه‌ها اگر رفتند، فرزند خوانده شدند ولی باز هم برای من خیلی سخت بود. به نظر من ارزشمند است که بچه وارد خانواده شود چون من در مرکز هر کاری کنم، باز بچه بزرگ شود خانواده می‌خواهد. راستش آن اوایل نسبت به بچه‌ها حس مالکیت زیادی داشتم، اما الان خیلی منطقی‌تر به موضوع نگاه می‌کنم و دارم تلاش می‌کنم بچه‌ها سمت خانواده بروند و بچه‌هایی هم که سرپرست دارند اگر اوضاع خانواده‌شان بهتر شده باشد به خانواده خودشان بازپیوند شوند.»



## شیرین‌ترین لحظه‌ای که

## در خانه بهار داشتم

خانه بهار هم مانند همه خانه‌ها حتماً روزهای شیرین و تلخ داشته است. از مامان شبیوا درباره بهترین روزی که در این خانه تجربه کرده است می‌پرسم، می‌گوید: «دختر من بهار، نارسایی کلیه داشت. الان که یاد می‌آید گریه‌ام می‌گیرد (همان‌طور که گریه می‌کند ادامه می‌دهد) هفته‌ای سه بار بهار را دیالیز می‌بردم و بار آخر پرستار گفت دیگر دیالیز جواب نمی‌دهد و باید پر ایش کلیه تهیه کنید. باید بهار را می‌دیدید. خیلی ریز و کوچولو بود. بعد از دیالیز همیشه تب می‌کرد و همین‌طور روی پایم بود تا نوبت بعدی. یک روز رفتم انجمن‌های حمایت از بیماران کلیوی ولی گفتند کلیه پیدا نمی‌شود و اگر هم باشد باید سیصد، چهار صد میلیون پول بدهید. گفتم این موضوع را در پیچ مطرح کنم. همان شب از یک بیمارستان در تهران تماس گرفتم و چون بهار در لیست پیوند کلیه بود گفتند همین الان بچه را بیاورید تا فردا صبح عمل پیوند انجام شود. هم خوشحال شدم هم استرس شدید و جودم را گفتم، طوری که در جاتخال زدم. شبانه تا کسی گرفت و رفتم تهران تا عمل انجام شود. آن عمل مثل معجزه بود و حس می‌کنم خدا به این بچه و من نظر کرد. چون همه چیز ناگهانی بود تنهایی رفتم تهران و پشت در اتاق عمل احساس می‌کردم اکسیژن نیست و نمی‌توانم نفس بکنم. در همان حال در سخت‌ترین شرایط باز از خودم می‌پریدم شبیوا اگر به عقب برگردی باز هم این کار را شروع می‌کردی؟ و باز می‌گفتم بله. من نمی‌توانم جوهر دیگری باشم و زندگی کنم.»



که گذاشتم وارد خانواده می‌شود. یکی از فالوئر‌های من پست مربوط به او را برای یک خانم که چندین سال دنبال پسر زیر ۶ سال بود می‌فرستد. آن‌ها هم از طریق بهزیستی پیرونده‌شان را می‌فرستند گرگان و الان هم دارد کارهای اداری‌اش انجام می‌شود.»